

نمونه امضا



را صدا زد؛ مش رجب از توی آبدارخانه جواب داد: «چی بابا؟ با من کار داری؟»
 - آره، بدو یک امضا بزن تا پستیچی نیامده، نامه‌های مرکز را آماده کنم.
 مش رجب وارد که شد دست‌هایش را با پایین پیراهنش پاک کرد و گفت: «من، امضا؟!»
 - آره دیگر، زود باش، کارهایم مانده.
 - آخر من امضای درست و حسابی ندارم! همه جا انگشت می‌زنم، فقط برای حقوق گرفتن مهر دارم.
 - نه، اینجا نوشته «نمونه امضا»، خط خطی کن قبول است.
 مش رجب خط خطی کرد. نامه ثبت و به مرکز فرستاده شد.

چند روز بعد تمام نامه‌های اداره به وزارتخانه همراه با نامه‌ای به این شرح برگشت داده شد:

مدیر کل محترم اداره

موضوع: رعایت قوانین و مقررات

سلام علیکم؛

لازم است کلیه مکاتبات آن اداره با وزارتخانه و دیگر ادارات با امضای نمونه معرفی شده باشد. (شما که

ماجرا از یک اشتباه کوچولوی تایپی شروع شد؛ وقتی تایپیست اداره نامه‌ی معرفی امضای مدیر کل جدید را تایپ می‌کرد به جای کلمه «بلاغی» که نام خانوادگی مدیر کل بود کلمه‌ی «باغی» را تایپ کرد و چون عادت داشت به عنوان یک تایپیست دقیق، متعهد و عاشق کار نامه‌هایی را که تایپ می‌کند بعد از تایپ برای غلط‌گیری یک بار بخواند، در هنگام خواندن متوجه کلمه «باغی» شد و با خود گفت: «ا! چرا نوشتم افشین باغی، باید می‌نوشتم رجب باغی» و از همکار خود پرسید: «مش رجب، آبدارچی فامیلش باغی است مگر نه؟»
 - آره.

و بدون توجه به متن نامه جای «افشین» در نامه «رجب» را نشان داد و برای امضا به دفتر مدیر کل فرستاد. مدیر کل که گوشی تلفن را بین شانه و گوش پیش قرار داده بود و پیام تبریک مدیر کل اداره آن طرف خیابان را می‌شنید، بیست و چهار نامه که یکی از آن‌ها نامه معرفی امضای آقای «رجب باغی» بود را امضا کرد و دوباره به دبیرخانه فرستاد. متصدی امور ثبت دبیرخانه هم چون کارمند دقیق و منضبطی بود وقتی می‌خواست نامه را ثبت کند متوجه جای خالی «نمونه امضا» شد. دنبال اسمی تو نامه گشت و نام «رجب باغی» را آن وسط دید. آن قدر کار داشت که همه نامه را نخواند. مش رجب

مدیر کل باسابقه‌ای هستید باید این چیزها را بدانید. مدیر کل امور اداری وزارت اکبر ناظمی

مدیر کل معمولاً نامه‌ها را نمی‌خواند، مگر این که خیلی کوتاه باشند و چون این نامه کوتاه بود خواند، ولی چیزی سر در نیاورد. دوباره و سه‌باره خواند و هربار گیج‌تر از بار قبلی شد. معاون امور اداری را احضار کرد و نامه را نشان داد.

معاون گفت: «قربان، مگر امضای خودتان را معرفی نکردید؟» مدیر کل کمی فکر کرد و گفت: «یادم نمی‌آید.» معاون امور اداری، مسئول دبیرخانه را احضار کرد و از او پرسید. او هم متصدی امور ثبت دبیرخانه را احضار کرد. متصدی امور ثبت دبیرخانه حواسش جمع بود و حافظه‌اش هم خوب کار می‌کرد: «در هفته‌ی گذشته ما فقط یک امضا را به مرکز معرفی کردیم و آن هم امضای «مش رجب» بود.»

– امضای مش رجب؟! امضای مش رجب برای چه؟
– نمی‌دانم. حقیقتش نامه را نخواندم، من که فضول نیستم. فقط دیدم نام «رجب باغی» در نامه معرفی نوشته شده. من هم صدایش کردم، امضایی برای نمونه گرفتم و فرستادم مرکز.

– زود رونوشت نامه را برایم بیاور.
متصدی امور ثبت دبیرخانه رونوشت نامه را آورد. مسئول دبیرخانه رونوشت را که خواند تعجب کرد، دستخط اولیه را خواست. با نامه مقایسه کرد. متفاوت بود. معلوم شد اشتباه خانم تایپیست باعث این مشکل شده. هر سه با هم کلی خندیدند و جریان را به معاون گفتند. معاون کل خندید و موضوع را به مدیر کل گفت. مدیر کل هم کلی خندید و دستور داد دو روز از حقوق خانم تایپیست کم شود. اما معاون دستور مدیر کل را گرفت و زیر شیشه میزش گذاشت و به مسئول دبیرخانه یواشکی گفت تا زمان عوض شدن امضا نمی‌توانیم دستور جناب مدیر کل را اجرا کنیم. مدیر کل نامه‌ای به این شرح نوشت:

جناب آقای اکبر ناظمی
مدیر کل امور اداری وزارت
موضوع: اشتباه لپی

سلام علیکم؛

بازگشت به نامه حضرتعالی، به اطلاع می‌رساند که هه هه هه بر اثر سهل‌انگاری و اشتباه لپی تایپیست این اداره، متأسفانه نام آبدارچی اشتباهی به جای نام اینجانب در نامه معرفی نمونه امضا نوشته شده است. با عرض پوزش نمونه امضای حقیر جهت معرفی به حضورتان ارسال می‌گردد.

مدیر کل اداره
افشین بلاغی

در جواب نامه‌ای توبیخی به این مضمون، خطاب به مدیر کل آمد: «چرا قوانین و مقررات را رعایت نمی‌کنید! مگر نگفتیم نامه‌هایتان باید با امضای معرفی شده باشد؟»

مدیر کل با مرکز تماس گرفت و آنچه اتفاق افتاده بود را شرح داد اما آقای ناظمی پاسخ داد: کاریش نمی‌شود کرد، امضا معرفی و در

دبیرخانه ثبت شده، طبق قانون این امضا تغییر نمی‌کند مگر در پنج مورد: ۱. استعفای صاحب امضا؛ ۲. بازنشستگی؛ ۳. فوت؛ ۴. انتقال به اداره دیگر؛ ۵. نامه‌ای از جانب صاحب امضا و معرفی امضای دیگر به جای امضای خودش.

چهار راه حل اول ممکن نبود. بنابراین مدیر کل نامه‌ای با مضمون راه‌حل پنجم نوشت و به معاون داد تا از «مش رجب» امضا بگیرد. معاون، نامه را به رئیس پشتیبانی و او به کارشناس سپرد. کارشناس پشتیبانی، مش رجب را در یکی از اتاق‌ها در حال چای پخش کردن پیدا کرد. کارشناس خندید و گفت: «چقدر اتاق‌ها را گشتم تا پیدایت کردم. مش رجب معروف شدی.»

مش رجب گفت: «چای می‌خواهی برو توی اتاقت بنشین تا برایت بیاورم.»

کارشناس باز هم خندید: «چای نمی‌خواهم، امضا می‌خواهم!» مش رجب نگاهی به کارشناس و نگاهی به کاغذ توی دستش کرد و گفت: «این روزها همه از من امضا می‌خواهند، هفته گذشته هم خانم گل نشان گفت: بیا یک امضا بده.»

کارشناس دوباره خندید: «گفتم که معروف شدی... زود باش یک امضا کن کار دارم.» و خودکار را به طرف مش رجب گرفت: «اما مش رجب کنار کشید: نه، اولی هم توی رودربایستی خانم گل نشان ماندم که امضا کردم، وگرنه از وقتی مش غلام توی معامله زمین بالای ده، کلاه سرم گذاشت عهد بستم تا اطمینان نکنم جایی را امضا نکنم.»

کارشناس هر چه اصرار کرد زیر بار نرفت، پس رفت و رئیس پشتیبانی را آورد. دستور، تهدید و التماس او هم فایده نداشت. بعد از او معاون هم کاری از پیش نبرد. مش رجب کسی نبود که حتی از سگرمه‌های مدیر کل بترسد و امضا کند. مدیر کل روی صندلی‌اش وا رفت و نالید: بگو یکی از کارمندا متن نامه را برایت بخوانند.

مش رجب جواب داد: «جسارتا ما به هر کسی اعتماد نداریم» مدیر کل خواست داد بزند ولی لب گزید و گفت: «خب، بده به یکی از کارمندا که اعتماد داری برایت بخواند.»

– جسارتا کارمند جماعت اختیارش دست رئیسش است، ما به کارمندا اعتماد نداریم.

مدیر کل صدایش را بالا برد: پس به کی اعتماد داری؟

– به پسرمان.

– خب، بگو پسرت بیاید.

– او که سر کار است.

– مرخصی بگیرد.

– بیچاره کارگر روزمزد است، کار را ول کند بیاید اینجا پول یک روزش از بین می‌رود.

بالاخره مدیر کل چند اسکناس روی میز گذاشت تا مش رجب مأموریت اداری بگیرد و به دنبال پسرش برود.

وقتی با هزار زور و زحمت پسر نامه را خواند، مش رجب از کل نامه فقط معنی «جایگزینی» را فهمید و به همین دلیل هر چه مدیر کل داد و بیداد کرد زیر بار نرفت و گفت: «نامه‌ای که «جایگزینی» داشته باشد و یک طرفش اسم من باشد را امضا نمی‌کنم.»

او انتقال به اداره دیگر حتی با حقوق بیشتر را هم قبول نکرد.

ادامه دارد...

